



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هشتاد و هشتم





آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«درد ممنوع»

قبلاً ساعت دو ظهر از خواب بیدار می شدیم، یک نفر صبح زود بیدار می شد و برای ما غذا آماده می کرد. ما بعد از استراحت کافی که بلند می شدیم، شروع می کردیم به سروصدا کردن و عصبانیت و اوقات تلخی کردن، که این غذا خوب نیست یا فلان اشکال را دارد و درد درست می کردیم.

برای چه چیزی ایجاد درد می کردیم؟ برای غذا. یعنی غذا پیش ما خیلی مهم بود و ارزش این را داشت که برایش درد ایجاد کنیم. اصلاً عادی بود برای ما درد درست کردن.

ما نمی دانستیم که این درد مثل زهرمار است. ما نمی دانستیم که اگر از گرسنگی می مردیم بهتر از این بود که درد ایجاد کنیم. ما نمی دانستیم درد فلج کننده است. ما نمی دانستیم که هیچ چیز ارزش این را ندارد که بیاید مرکز ما.

مثال دیگر:

خیلی برنامه‌ریزی می‌کنیم که برویم مسافرت یا تفریح. خیلی زحمت می‌کشیم و همه وسایل را آماده می‌کنیم. خلاصه می‌رویم مسافرت و در آن جا یک نفر اوقات تلخی و درد ایجاد می‌کند و مسافرت زهرمار می‌شود برای همه و همه دوست دارند برگردند خانه. ما نمی‌دانستیم که مشکل ما مسافرت نیست، بلکه همین درد و درد درست کردن است.

مثال دیگر:

با فامیل‌ها می‌رویم بیرون و همه جمع شده‌اند. یک‌دفعه یک نفر روی بچه‌اش داد می‌زند و اوقات تلخی درمی‌آورد. فوراً تا پنج شش دقیقه هیچ‌کس هیچ حرفی نمی‌زند. چرا؟ چون سم پخش شده، درد پخش شده.

سال اولی که رفتم دانشگاه، در خوابگاه به صورت تصادفی در اتاق‌های چهار نفره تقسیم شدیم. بعد از یکی دو ماه، با یکی از هم‌اتاقی‌هایم بحثم شد و از او کینه گرفتم.

دیگر نمی‌توانستم در آن اتاق بمانم و شب‌ها برای خواب به اتاق تی‌وی (TV) می‌رفتم و سرما را تحمل می‌کردم، ولی آن اتاق نمی‌رفتم. چرا؟ چون آن اتاق باعث می‌شد درد من بالا بیاید؛ و درد فلج می‌کند آدم را.

حالا تصور کنید یک خانواده را که فضای آن پر از درد است. زن و مرد از هم کینه دارند و فرزندان هم پر از درد بار آمده‌اند. این خانواده پر از توقع است. زندگی در این خانواده زهرمار می‌شود و آدم هزار جور بلا و بدبختی و مریضی می‌گیرد و آرزوی مرگ می‌کند. درد، ریشه‌کن است.

بنابراین «درد ممنوع».

در خانواده درد ممنوع. هرکسی هر اشتباهی می‌کند و یا هر ضرری می‌زند، ما به‌هیچ‌وجه حق ایجاد درد نداریم. هیچ دلیل و توجیهی برای ایجاد درد نیست و اما و اگر هم ندارد. اگر یک نفر درد درست می‌کند و سرکه پخش می‌کند، بقیه باید سریع فضاگشایی کنند و غسل پخش کنند.

چونکه سرکه سرکگی افزون کند
پس شکر را واجب افزونی بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷

ما موقع ازدواج، با خود می‌گوییم که آیا طرف مقابل پول‌دار و زرنگ هست؟ نمی‌پرسیم که آیا طرف مقابل پر از درد هست یا نه؟

اگر میلیاردها پول باشد، درد آن را زهرمار می کند.
هرچیزی را که با ایجاد دردهای زیاد به دست می آوریم و با خود فکر می کنیم چیزی شکار کرده ایم، آن چیز زهرمار است. مولانا می گوید:

یا تو پنداری که تو نان می خوری
زهر مار و گاهش جان می خوری
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

بنابراین زندگی با درد، جهنم است. باید توجه کنیم که دردها، علائم و اثرات بیماری همانیدگی هستند. یعنی ما نمی توانیم بگوییم من ذهنی را نگه می دارم ولی قول می دهم درد درست نکنم، این امکان ندارد. باید برگردیم و ریشه مشکل، یعنی همانیدگی ها را شناسایی کنیم و بیندازیم. هر کاری، هر رابطه ای، هر حرفی با من ذهنی به درد منجر می شود.

با تشکر و سپاس
-فرشاد از خوزستان



آقای علی از تهران



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

یکی از تجربه‌های باز نکردن فضا و دخالت در کار قضا:

ای که در معنی ز شب خامش‌تری
گفتِ خود را چند جویی مشتری؟

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۰

تا کنی مَرِ غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

—حَبَر: دانشمند، دانا

—سَنی: رفیع، بلند مرتبه

ما چقدر هر روز از کنار دیگران رد می‌شویم با من‌ذهنی و میدانم هایش به آنها ضربه می‌زنیم، و تازه آن هم با نیت به ظاهر خوب، و در آخر می‌گوییم آنها بد هستند و نمی‌فهمند.

مثلا کسی که اعتیاد به مواد مخدر داشت با من در میان گذاشت که مصرفش را نصف کرده و می‌خواهد ترک کند، حال به جای تبریک و خدا قوت گفتن من، با انتقاد من روبرو شد. چرا که من‌ذهنی با نیت به ظاهر خوب می‌خواست سرعت بدهد به ترک او، و به او گفتم: تازه نصف کردی؟، برو کمپ بخواب و تا ترک نکردی بیرون نیا! و از این جور نصیحت‌ها.

چند ساعتی از روی آن گذشت، تا در موقع ورزش، این عمل من‌ذهنی را به یاد آوردم و شناسایی کردم و از خدا عذرخواهی کردم، دردی هشیارانه کشیدم. و با اینکه ممکنه دیر شده باشه و مرکز او را سنگی و سفت کرده باشم، زنگی زدم و گفتم: اگر کمکی خواستی و یا مشیت و مالی چیزی بهم بگو تا پیام! البته گفتن همین هم از سرم زیاد بود، چون دوباره من‌ذهنی توهم می‌زند که زبان حق دارد و شروع به نظر دادن و راهنمایی، و خودنمایی با دانش می‌کند.

و این‌ها موضوع‌هایی است که قضا و کن فکان برای امتحان ما هر روزه پیش می‌آورد. و تنها کار ما ندانستن توأم با سکوت و مهربانی است، یعنی کمک بدون نظر دادن، شاید برای جواب آن لحظه، یک لبخند عاشقانه، برای آن شخص کافی می‌بود.

به طور خلاصه، کار افزایشی من‌ذهنی حتی با بهترین جملات و بهترین نقل قول‌ها کار را خراب می‌کند، زیرا فکر و حرف خدا در آن لحظه باید از مرکز ساکت و عدم برخیزد، نه جملاتی حفظ کرده با من‌ذهنی. صبر و شکر و پرهیز راه را برای عمل کردن خدا باز می‌کند، اما من‌ذهنی عجله می‌کند و می‌خواهد قبل از خدا نظر بدهد و قهرمان جهان باشد.

حال این شناسایی را خدا به روی من آورد. و خدا را شکر می‌کنم که این منحرف شدن‌ها را زندگی به من نشان می‌دهد، تا هشیار باشم و سکوت کنم، و زبان حق ندانم خود را، و برای هر کس خدا را کافی بدانم و نگران هیچ چیزی نباشم و توکل صد در صد داشته باشم.

همچو آن گر که همی پنداشته است
کو نکویی کرد و آن برعکس جست

او نشسته خوش که: خدمت کرده‌ام
حقِ همسایه بجا آورده‌ام

بهر خود او آتشی افروخته است
در دلِ رنجور، و خود را سوخته است

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۶ تا ۳۳۸۸

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴

« قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. » (۱۰۳)

« بگو: آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیش از همه به زیانشان بود؟ »

« الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. » (۱۰۴)

« آنهایی که کوشششان در زندگی دنیا تباه شد و می‌پنداشتند کاری نیکو می‌کنند. »

با سپاس از همه

علی از تهران



خانم فریده از هلند



شاهد و ناظر بودن

– (ابیات از برنامه ۹۲۱)

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کان خیال ناریه
در طریقت نیست الا عاریه

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶ – ۱۳۶۸
– ناریه: آتشین
– عاریه: قرضی

انسان‌های زیادی هستند پیرامون ما که مرکزشان درد هست و حتی پخش درد را هم افتخار می‌دانند. مرکز درد می‌تواند به یکباره و براساس شرطی‌شدگی‌ها و عادت به لذت بردن از درد، خودش را نشان بده. من می‌توانم به ظاهر انسانی بسیار دیندار و پرهیزکار باشم، اما دیندار من ذهنی. من ذهنی توان خوشی را نداره و اصلاً خوشی را بر خودش حرام میدانه. ما شانس نداریم، زیاد نخندیم که به ما نمی‌افته، و غیره، خلاصه ده‌ها بهانه برای پخش درد داره. یک چنین انسانی را فقط عنایت خداوند و یا قرین انسان‌هایی همچون حضرت مولانا می‌تواند نجات بده. الگوهای قرض گرفته شده از خانواده و جامعه که نسل به نسل به ما منتقل شده، چیزی نیست جز یک مشت فکر.

ای بسا کفار را سودای دین
بندِ او ناموس و کبر و آن و این

بند پنهان، لیک از آهن بتر
بند آهن را بدراند تبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶-۳۲۴۷

بند آهن را توان کردن جدا
بند غیبی را نداند کس دوا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

انسانی که مرکزش دردپرستی هست و حتی پرستش درد را افتخار هم میداند، حتما که در زنده شدن به خدا هم فقط سودای اون را در ذهن می‌پروراند. کبر و غرور و من‌ذهنی، و ناموسی که از صد کیلو آهن هم سنگین‌تره به دست و پای هوشیاری بسته شده. و چه دردی ازین بدتر که همانیدگی داشته باشی و اونها از چشم هوشیاریت پنهان باشه. چه کسی دواي این بند غیبی را داره؟ کدام دکتر و دوا و درمانی می‌توانه این بند پنهان و غیبی را از دست و پای هوشیاری باز کنه، جز مگر همین اشعار حضرت مولانا؟

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلال

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

از دل و از دیدگاهت بس خون رود
تا ز تو این معجَبی بیرون رود

علت ابلیس اناخیری بدهست
وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵-۳۲۱۶

فکر کنی که کامل هستی و مثلاً به اشتباهات خودت هم کم و بیش اعتراف می‌کنی، اما چه بسا همچنان با چالش‌هایی روبرو هستیم که سالهاست گریبانگیر ما شده. واقعاً راه حل چیه؟ مثلاً مدام راجع به اون موضوع با هم صحبت کنیم و فکر پشت فکر تولید کنیم؟ به این امید که با این روش شاید کسی چیزی یا مطلبی بگه که گره کار و مشکل ما را بازه کنه. واقعاً فقط با مطرح کردن چالش برای همه و مثلاً درد و دل کردن، راه حل پیدا میشه؟ صد البته که نه. پس بهتره که با انداختن نورافکن به روی خود پندار کمال من‌ذهنی را شناسایی کنیم.

چند روز پیش در جمعی بودم یاد صحبت آقای شهبازی در برنامه ۹۲۲ افتادم که می گفت: وقتی در جمعی هستید، برای شناسایی پندار کمال فقط به صورت ناظر در مجلس حاضر باشید و ببینید که مردم وقتی حرف می زنند چه جوری حرف می زنند؟

بصورت ناظر باشیم تا اون حالت را در خودمان هم شناسایی کنیم. به همین خاطر وقتی در اون جمع (که البته یک جمع سه نفره بود) حاضر بودم، تصمیم گرفتم که خودم را بکشم عقب، و سعی کنم که فقط گوش کنم و شاهد و ناظر به صحبت ها باشم.

بله تنها چیزهایی که میشنیدم: ناله، شکایت، مقاومت، ستیزه و خلاصه همه و همه بی مرادی از جهان مادی بود. علت و سبب های بی مرادی ها هم همه، فرزند و شوهر و محیط اطراف و فرهنگ بیگانه بود. رد پای پندار کمال و می دانم را چقدر خوب می دیدم، چرا که خودم هم در زندگی قبل از ورود به برنامه گنج حضور اونها را تجربه کرده بودم.

این من بودم که می‌دانستم نه زندگی، این من بودم که باید برنده میشدم نه شاه، دیگران بودند که مانع خوشبختی و رسیدن من به مرادهای این جهانی بودند. در همین جمع کوچک سه نفری به خوبی میشد دید که چطور افراد عاجز شدند از اینکه سرنوشت خودشان را خودشان به دست بگیرند و تعیین کنند. غول پندار کمال اختیار را به دست گرفته و فرماندهی می‌کنه.

اگر بر دل ما، دو صد قفل باشد
کلیدی فرستی و در را گشایی

درآ در دل ما، که روشن چراغی
درآ در دو دیده، که خوش توتیایی

اگر لشکر غم سیاهی درآرد
تو خورشیدِ رزمی و صاحبِ لَوایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

پندار کمال همراه با مرادهای ذهنی یعنی قفل روی قفل، که بر دید هوشیاری زده شده. هر جا که قفلی هست یعنی کلیدی هم هست. پس با تسلیم و پذیرش، شکر و سپاسگزاری، به زندگی این پیام را بدیم که:

درآ در دل ما، که روشن چراغی
درآ در دو دیده، که خوش توتیایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

با احترام

—فریده از هلند



خانم مهردخت از چالوس



به نام عشق و زندگی

سلام بر همه بزرگواران

توبه سفر گیرد با پای لنگ
صبر فرو افتد در چاه تنگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

امروز شما فرمودید (برنامه ۹۱۸): توبه‌ای که با رو آوردن از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر صورت گیرد و با آن همانیده شویم، این توبه واقعی نیست، بلکه نفاق است، که زبانی می‌گوییم: به سوی تو برگشتیم، ای خدا. توبه واقعی زمانی است که فضای درون را باز کرده باشیم و همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و آن‌ها را یکی یکی بیندازیم. بدانیم که تبدیل شدن ما هم با علت و سبب‌سازی‌های بیرونی کار نمی‌کند. این علت و معلول فقط برای بقای زندگی، که کارهای بیرونی پیش بروند در ذهن کار می‌کند، نه برای تبدیل هشیاری ما.

امروز متوجه شدم که تا حالا توبه واقعی نکردم و همه‌اش توبه من‌ذهنی بود. با این‌که با استفاده از این برنامه خیلی تغییرات در من ایجاد شد، ولی در میثاقم هنوز سست هستم. در این هفته تجربه‌ای داشتم که امروز متوجه شدم چطور من‌ذهنی و عقل جزوی‌اش مرا شکار کرد و متوجه توبه من‌ذهنی‌ام شدم. چون قبلاً توبه کرده بودم که دیگر بدون فضاگشایی خرید نکنم؛ اما یک خواسته، من را به‌سوی خودش کشاند، که به مراد برسیم. و البته به‌خاطر پارک ذهنی‌ای که چیده بودم می‌خواستم اتاقم را دیزاین کنم، و با دید من‌ذهنی و می‌دانم‌هایم آن وسیله را خریدم، ولی بعد آن را خوب و بد کردم و به شک افتادم و آن را پس دادم و چیز دیگری خریدم که آن هم هماهنگ نبود و پس دادم و ناچاراً همان اولی را انتخاب کردم. و این نتیجه عقل جزوی‌ام در موقع خرید و فضاگشایی نکردنم بود.

و خداوند هم به ما گفته بود که ردّوا لعادو کار تو است. تو به سوی من می‌آیی و دوباره به ذهن می‌روی. ولی از آن‌جا که رحمت من پر است هر وقت به‌سوی من برگردی به تو کمک خواهیم کرد و به کارهای من‌ذهنی‌ات نگاه نمی‌کنم.

گویدش: ردّوا لَعَادُوا کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۶۰-۳۱۵۸

هروقت تو این لباس من ذهنیات را با عشق و طلبی که به من داری، پاره کنی، یعنی همانیدگی هایت را بشناسی
و این لباس را که با ذهنت، می دانه ها و منیت هایت ساخته ای، بدری؛ تو را از تمام عیب هایت و حرص و آزی که
داری پاک می کنم.

باز در خود دیدم که من از یک طرف عشق به خدا دارم و از طرفی به سوی دنیا کشیده می شوم و درواقع با دو
معشوقه عشق بازی می کنم که در نزد خداوند بد است.

هین مکش هر مشتری را تو به دست
عشق بازی با دو معشوقه بد است
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

و مولانای جان به ما می گوید: وقتی این جامه من ذهنی ات چاک شد، تو به آرامی از عقل جزوی ات دست بر می داری و آن موقع از ریب المنون یا حوادث ناگوار هم در امان خواهی بود، ولی من متوجه شدم هنوز لباس من ذهنی ام را به تن دارم و برای همین برای خودم درد می سازم.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

و خداوند فرمود از وقتی همانیده شدی من تیر حوادث را به سوی تو پرتاب کردم، ولی تو متوجه آن نبودی. اگر فضای درونت را باز کنی و تسلیم باشی به تو عنایت می کنم و در مقابل این تیر حوادث که به سوی همانیدگی هایت پرتاب می کنم، خودم سپرت می شوم و حفظت می کنم.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

پس ما باید به خواسته‌های من‌ذهنی توجه نکنیم و بی‌مراد شویم. و در این بی‌مرادی اگر فضا را باز کنیم و واکنش نشان ندهیم، عصبانی و ناراحت نشویم، از مولای خود باخبر می‌شویم. یعنی با فضاگشایی و گشودن فضای درون، که حکم خدا برای صحبت کردن با اوست، می‌توانیم با او یکی شویم و از خرد او برای امور خود استفاده کنیم و از طریق این خرد به مرادهای خود هم برسیم، نه از طریق عقل جزوی من‌ذهنی که مخرب است و درد ایجاد می‌کند.

همان اتفاق و دردی که برای من پیش آمد، که من در این خرید می‌خواستم به مراد برسم، ولی آخر بی‌مراد شدم و آن چیزی که منظورم بود نشد. اما خوشبختانه عصبانی نشدم، ولی ناراحتی را در چهره‌ام دیدم که من‌ذهنی‌ام بی‌مراد شده بود و به خودم گفتم: که این کار قضا بود تا همانیدگی‌ام که "می‌دانم، عجله و حرص" بود را به من نشان دهد.

و حتی فهمیدم که این سال‌ها که از کار من ذهنی‌ام پشیمان می‌شدم و می‌گفتم "ان‌شالله تکرار نمی‌شود"، دوباره تکرار کردم، پس در توبه و میثاقم که ذهنی بود سست بودم. اگر فکرهایم درست بود، راه برایم باز می‌شد؛ اما من راه من ذهنی‌ام را می‌رفتم. اگر راه خدا و معنویت را می‌رفتم، حتماً شاه یا خدا برایم پیش می‌آمد و آن را در کارهایم می‌دیدم.

فکر آن باشد که بگشاید رهی
راه، آن باشد که پیش آید شهی

شاه آن باشد که از خود شه بُود
نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۲۰۷ و ۳۲۰۸

خواسته‌ای که من ذهنی دارد به معنی اختیار نیست. آن کسی که مالک هشیاری خودش هست، نمی‌گذارد هشیاری‌اش به راحتی به سوی سوها برود و چیزی در مرکزش قرار بگیرد. بارها این جمله را شنیدم و حتی این دو بیت را حفظ کردم که می‌گفت:

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتَّقُوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بپرداز اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۴۹ و ۶۵۰

- اتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
- زینهار: بر حذر باش؛ کلمه تنبیه

ولی گاهی نتوانستم در برابر خواسته من ذهنی ام به کار ببرم، چون مغلوب من ذهنی ام می شدم و پرهیز نداشتم.
امروز این چراغ برایم روشن شد که تا حالا من مالک خودم نبودم و حال باید فقط به مولانا گوش بدهم و آن قدر
تکرار کنم که همیشه چراغ راهم باشد و در خواسته های من ذهنی ام اصرار نورزم.

تنها بی‌مراد شدن و صبر و رضا داشتن است که راهنمای من به بهشت است. اگر به بی‌مرادی برسم، ولی خشمگین و ناراحت شوم، یعنی مقاومت کردم و فضاگشایی نکردم و من ذهنی‌ام فعال بود. امروز متوجه شدم، رسیدن من ذهنی به خواسته‌هایش از روی هوای نفس هم، به معنی داشتن شهوات است.

ما نباید تبدیل شدن هشیاری خود را با ابزارهای من ذهنی وسیله کنیم، چون خداوند با همان وسیله ما را از درگاهش دور می‌اندازد.

هر چه صورت می‌وسیلت سازدش
زان وسیلت، بحر دور اندازدش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

چون کار خداوند در تبدیل ما بدون علت و بی‌واسطه است، با کن‌فکانش و فضاگشایی ما کار می‌کند و عادات خود را برمی‌گرداند.

کار من بی علت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علت ای سقیم

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش بنشانم به وقت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۶۲۶-۱۶۲۷

بنابراین اگر ما توبه واقعی بکنیم باید مثل نصوح کشتی وجود من ذهنی خود را بشکنیم و دیگر به آن چه ذهن نشان می دهد فوراً بله نگوییم و لا کنیم، خدا هم ما را به پیش خود می خواند و ما هم توبه واقعی کرده ایم. با بی مراد شدن خشمگین و ناراحت نمی شویم، فضا را باز می کنیم، ذهن را خاموش می کنیم، یعنی سبب سازی ذهنی نمی کنیم و رضا داریم و از مسبب غافل نمی شویم که به راحتی سوی همانیدگی ها برویم. ان شاء الله از این پس این آگاهی به عملم بریزد و این ها فقط به زبان جاری نشود، آمین.

چون شکست آن کشتی او بی مراد
در کنار رحمت دریا فتاد

جان به حق پیوست چون بی هوش شد
موج رحمت آن زمان در جوش شد

چون که جانش وارهید از ننگ تن
رفت شادان پیش اصل خویشتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۲۶۷-۲۲۶۹

با کمال تشکر و احترام
مهردخت از چالوس



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب

گزیده ای از ابیات برنامه ۹۱۳ را تقدیم حضورتان می‌کنم:

گفت: بیماری مرا این بخت داد
کامد این سلطان بر من بامداد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

اینکه اعتراف کنیم که هم‌هویت‌شدگی داریم، نگرانی، اضطراب، حسادت و چالش‌هایی در زندگی و روابط داریم،
تا خداوند احوالمان را بپرسد.

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۶۸

لاجرم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بود

هر کجا این نیستی افزون تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۶۹ تا ۱۴۷۰

اقرار کنیم که من ذهنی داریم، من ذهنی را انکار کنیم، اقرار کنیم که از جنس خدا هستیم، ولی نمی توانیم تبدیل بشویم. پس تسلیم بشویم تا کارگاه خدا بشویم. اگر ما تغییر نمی کنیم، یعنی خدا روی ما کار نمی کند، چون هر لحظه بلند میشویم و خودمان را با دیگران مقایسه می کنیم، پس یک جسمی را می پرستیم و نمی گذاریم خدا مرکزمان بیاید و مرکز عدم کارگاه خداست.

پهلوی شه آمدهای مات شو
مات منی مات منی مات من
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

یعنی حرف نزنیم، بگیم نمی‌دونم، از جنس ذهن نشیم، به عنوان من‌ذهنی بلند نشیم و بگذاریم زندگی از طریق ما حرف بزند، با زندگی شطرنج بازی نکنیم، بحث و جدل نکنیم تا بانگِ زندگی را بشنویم.

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظن است و حیرانی نظر

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی مال من‌ذهنی و تمام کارهای من‌ذهنی از جمله زیر پا گذاشتن قانون جبران. اینکه بار خفت زیرکی من‌ذهنی را قبول نکنیم و زیرکی را بفروشیم و حیرانی را بخریم، فضا را باز کنیم و ببینیم که کارها چجوری انجام می‌شود، وقتی که فضا را باز می‌کنیم. و قضا و کن فکان به زندگیمون میاد. حیرانی یعنی اینکه انگشت به دهن بمونیم، که وقتی ما نمی‌دونیم و زندگی عمل می‌کنه. زیرکی از جنس ظن و فکر شدن است. از جنس هشیاری نظر شدن حیرانی است، وقتی انگشت به دهن می‌مانیم و اینکه می‌بینیم فضای گشوده شده کارها را به راحتی انجام می‌دهد.

دست نمودم که بگو زخم کیست؟
گفت: ز دست من و دستان من

دل بنمودم که بین خون شده‌ست
دید و بخندید دلستان من

گفت به خنده که: برو شکر کن
عید مرا، ای شده قربان من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

دستم را نشان دادم که چه کسی زخمی کرده است؟ گفت: من کردم و تدبیر من هست، برای اینکه در مقابل من خودت را نشان دادی، نگذاشتی دست من کار کند، دست من ذهنیت در کار بود. دلم را نشان دادم، گفتم: بین خون شده، خندید و گفت: من اینجا هستم که به تو کمک کنم، تو مرا ول کرده‌ای و به اسباب چسبیده‌ای، برو شکر کن برای اینکه یک عید برایت تدارک دیده‌ام که قربان من بشوی، من ذهنیت را قربانی کنی، فنا بشوی، قرار بود بگذاری من مرکزت بشوم، تسلیم بشوی، از عقل من استفاده کنی، فضای گشوده شده و تبدیل تو عید من است که من در تو به خودم زنده بشوم، آن را رها نکن.

شاد باش و فارغ و آمن که من
آن کنم با تو که باران با چمن

من غم تو می خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق ترم از صد پدر

هان و هان این راز را با کس مگو
گر چه از تو، شه کند بس جستجو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲ تا ۱۷۴

پس فضاگشایی بکنیم و دردهایمان را به خدا نشان بدهیم و بگوییم من دستم به شستن اینها نمی رسد و اینها
را به کسی نگوییم و در خودمان نگه داریم، سکوت کنیم. خدا از طریق فضای گشوده شده، می گوید من غم تو را
میخورم تو غم مخور، من از صد پدر به تو مشفق ترم ، این راز را با هیچ کس صحبت نکن فقط فضا را باز کن.

با عشق و احترام
نرگس از نروژ



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com